

هم با هر اثری که آغاز می کنند، هرآنچه را تاکنون نوشته است روی میز قمار می گذار و این ریسک وجود دارد که گاوصندوق را خالی ببیند و گیر بیافتند و عایدی همه ی سرقت های قبلی را از دست بدهد. یقیناً نشانه ی مؤلف این است که او: آن کسی است که هست، با سبکش با شاخصه اش که او را از دیگران متمایز می سازد: با مهر استادی اش ولی به محض آن که دیگران، خواننده ی او منتقد او، این مهر و نشان را به او اعطا می کنند، آزمون واقعی آغاز می شود، زیرا آن زمان نوشتن همیشه به معنای «انتخاب دیگری نداشتن» نیست بلکه می تواند مبدل به روندی عادی شود، مسلماً روندی به همراه شاهکار و نشان استادی. همان طور که برای سارق بانک کارآموده، مشت زن کارآموده هر سرقت جدید، هر مسابقه ی جدید، تلخ تر و سخت تر از قبلی است. زیرا معصومیت، اکنون بالاخره از بین رفته و به جایش دانش آمده. همین امر در مورد نویسنده هم صادق است و من مطمئن هستم که برای بسیاری کسان وضع بر همین سیاق است. با وجودی که تقدیرنامه ی استادی اش را با مهر اتحادیه در کتابخانه اش آویزان می کند برای یک هنرمند، امکان های بس متنوعی وجود دارد، جز یکی: آسودن، و او کلمه ی تعطیل کار را - کلمه ای بزرگ و انسانی که ارزش حسرت بردن را دارد - این کلمه را نمی شناسد؛ مگر این که «هنرش تمام شده» باشد، برای همیشه یا برای زمانی خاص، تصمیم بگیرد پذیرای این واقعیت شود؛ در این صورت از هنرمند بودن بازمی ایستد و چیزی که مسلماً من قادر به تصورش نیستم؛ یک بار در یک نقد کتاب که نمی توانم نام مؤلفش را نقل کنم چون از خاطر برده ام، خواندم: آدم نمی تواند یک کم آستن باشد، و به نظر این طور نمی آید که آدم نمی تواند یک کم هنرمند باشد، حالا اصلاً مهم نیست چه شغلی را انجام می دهد. هیچ انتخاب دیگری نداشتن، این حرف بزرگی است، ولی من در قبال این پرسش که چرا می نویسم، تاکنون جواب بهتری پیدا نکرده ام: هنر، یکی از محدود امکان ها برای زنده بودن و زندگی کردن است، نزد آن کسی که به هنر می پردازد و نزد آن کسی که پذیرایش می شود. به همان میزان اندک که تولد و مرگ و هرآنچه بین آن دو است، می تواند مبدل

به روندی عادی شوند، هنر نیز این گونه است. مسلماً انسان هایی هستند که با روندی عادی زندگی می کنند فقط نکته این است که: آن ها دیگر زندگی نمی کنند. هنرمندان و استادانی وجود دارند که کار خود را مبدل به روندی صرف کرده اند، ولی آن ها - بی آن که به خود و دیگران معترف شوند - از هنرمند بودن

باز ایستاده اند. آدم به علت خلق اثری بد، نیست که از هنرمند بودن بازمی ایستد، بل در آن لحظه ای دیگر هنرمند نیست که شروع می کند به هراسیدن از همه ی مخاطرات.

منبع

نامه گراهام گرین به ناشرش

نامه ای به الف. س. فرر

ترجمه ی محمدعلی مختاری

فرر. عزیز

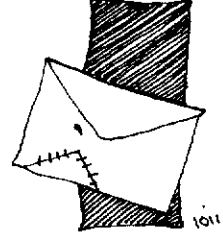
وقتی شما رئیس یک شرکت بزرگ انتشاراتی بودید من یکی از وفادارترین (پروبا قرص ترین) مشتریان (مؤلفین) شما بودم و وقتی دست از کار نشر کشیدید من هم مثل سایر نویسندگانی که مشتری شما بودند، فکر کردم که وقت آن رسیده است که ملجاء دیگری بجویم. این اولین قصه (رمانی) است که از آن تاریخ نوشته ام و می خواهم آن را به یادگار متجاوز از سی سال همکاری تقدیم نمایم - «همکاری» که می گویم کلمه ای ضعیف تر از آن است که بیانگر نصیحتی باشد (که هرگز از من انتظار نداشتید بدان ها عمل کنم)، که گویای تشویقی باشد (که هرگز تشخیص ندادید بدان نیاز دارم) و حاکی از محبت و لذتی باشد که ما سالیان دراز در آن سهیم و شریک بودیم.

و اما چند کلمه در مورد شخصیت های قصه کم دین ها، احتمال نمی رود که بتوانم با موفقیت افترا را بر خود وارد کنم. اما می خواهم تصریح کنم که راوی این قصه گرچه نامش Brown براون است گرین Greene (نویسنده) نیست. بسیاری از خوانندگان، «من» راوی را همیشه به جای نویسنده می گیرند (من این را از تجربه دریافته ام) از این رو مرا هم به نوبه خویش قاتل دوست خود، فاسق زن یک کارمند دولت و معتاد به قمار (رولت) پنداشته اند و دیگر دلم نمی خواهد بر طبیعت متلون خود خصایص خاطرخواه زن یک دیپلمات آمریکای لاتین، احتمال حرامزادگی و داشتن تحصیلات یسوعی رایفیزایم. آهان، Brown براون کاتولیک است، گرین Greene هم کاتولیک است... اغلب فراموش می شود که حتی در مورد زمانی که محل وقوع آن انگلستان است، وقتی رمانی بیش از ده شخصیت داشته، اگر حداقل یکی از آن ده قهرمان کاتولیک



نباشند، از حقیقت نمایی به دور است. نادیده گرفتن این واقعیت آماری گاهی به رمان انگلیسی صبغه‌ای تعصب‌آمیز می‌دهد.

«من» راوی تنها شخصیت تخیلی رمان نیست: هیچ کدام از قهرمان‌های دیگر هم، از بازیگران جز مثل کاردار (شارژدار) بریتانیا گرفته تا بازیگران اصلی، وجود خارجی نداشته‌اند. خصیصه‌ای جسمی، تکیه کلامی و لطفه‌ای که از بعضی جاها گرفته شده همه در دیگ هفت جوش ناخودآگاه پخته شده‌اند و در اکثر موارد تشخیص آن‌ها حتی برای خود آشپز هم ناممکن است.



خود هائیتی ستم‌زده و شخصیت حکومت دکتر دووالیه Duvalier واقعی است و حتی جهت افزودن بر تأثیر نمایش، حکومت دووالیه، تیره‌تر تصویر نشده است. تیره‌تر کردن این شب تیره ناممکن است. Tontons Macoute تونتزماکوت (۱) پر از افرادی است که از کن کاستر Concasseur نابکارترند.

تشیع جنازه ناتمام کتاب منشاء واقعی دارد. یوسف‌های (Joseph) بسیاری هستند که پس از دوران شکنجه خود در خیابان‌های پورتو پرنس می‌لنگند و گرچه هرگز جوانی به نام Philipot فیلی پوت را ندیده‌ام، اما در آسایشگاه پیشین نزدیک سانتودومینگو با چریک‌هایی برخورد کرده‌ام که به همان اندازه شجاع و ناقص‌التعلیم بودند. فقط در سانتودومینگو از زمان شروع این کتاب اوضاع عوض شده بدتر شده است.

دوستدار
گراهام گرین

۱- سازمان امنیت بدنام هائیتی یکی از شخصیت‌های شکنجه دیده کتاب.

فصل اول کتاب کم‌دین‌ها Comedians

وقتی راجع به همه یادگارهای کیودی که در لندن برای ژنرال‌های اسب‌سوار، قهرمان‌های جنگ‌های استعماری قدیم و سیاستمداران فراک‌پوشی که بیش از همه فراموش شده‌اند، برافراشته‌اند، می‌اندیشم، دلیلی نمی‌بینم که آن صخره نجیبی که جونز سئدخت را بزرگ می‌دارد، از آن سوی جاده بین‌المللی در کشوری دور از وطن که او نتوانست از آن عبور کند، به صخره بگیریم، گرچه تا امروز درست نمی‌دانم وطن او از نظر جغرافیایی در کجای عالم بود.

حداقل او بهای یادگار خویش را - هرچند به اکراه - با جان خود پرداخت و حال آن‌که ژنرال‌ها علی‌الاصول صحیح و سالم به میهن بازگشتند و اگر بهایی پرداختند، با خون افرادشان بود، و اما در مورد سیاستمداران، چه کسی به سیاستمداران در گذشته می‌اندیشد تا به خاطر داشته باشد که هرکدام با کدام

مسأله‌ای مربوط بودند؟ تجارت آزاد از جنگ آشنائی (منطقه‌ای در غنا) جاذبه کمتری دارد، گرچه کیوت‌های لندن بین این دو فرقی قائل نیستند. (۲) «یادگارهایی پدید آورده‌ام که از فلز برنج پایدارتر است» (۳) هروقت کارهای عجیب و غریبی که دارم مرا به شمال به شهر مونت کریستی Monte Cristi (در کشور هائیتی) می‌کشاند و از مقابل آن مجسمه سنگی عبور می‌کنم از کار خود که موجب برافراشتن آن شد احساس غرور می‌کنم.

در بیشتر زندگی‌ها لمحه‌های غیرقابل بازگشتی وجود دارد که در آن لحظه قابل تشخیص نیست. وقتی آن لمحه فرا رسید من و جونز از آن بی‌خبر بودیم گرچه مثل خلبان‌های هواپیماهای مسافربری قبل از عصر جت می‌بایست به خاطر طبیعت شغلمان برای مراجعه بیشتر دوره می‌دیدیم. البته من کاملاً از لحظه‌ای که یک روز صبح گرفته‌ی اوت در اقیانوس اطلس در شب زنده‌داری غراب Medea یک کشتی باربری شرکت کشتیرانی سلطنتی هلند که از فیلدلفیا و نیویورک عازم هائیتی و پورتو پرنس بود، آن لمحه از دست رفت، بی‌خبر بودم.

(۲) تلمیحی است به مجسمه‌های سنگی سیاستمداران، اقتصاددانان و فاتحان جنگ‌های استعماری در غرب آفریقا و کیوت‌ان سیدان فرانکار که فرقی بین این‌ها قائل نیستند و بر سر هر دو می‌نشینند و احیاً فضا‌های تاریک می‌کنند.
(۳) نقل قولی است به زبان لاتین از هوراس.

